

یادداشت جناب آقای پرویز کیا

ناشر محترم، باسلام

به من گفتند که کتاب "دیوانه وار" زیر چاپ رفته است. خواهش می‌کنم جهت اطلاع خوانندگان محترم، این یادداشت را به عنوان غلط‌نامه در اول یا آخر کتاب، چاپ کنید.

آقا من از دست این نویسنده‌ی محترم شکایت دارم. من نمی‌دانم چرا نویسنده‌ها این طوری هستند. چرا فکر می‌کنند چون داستان می‌نویسند، باید همه چیز را تغییر بدهند. آقای نقی سلیمانی، نویسنده‌ی محترم این کتاب، یادداشت‌های مرا گرفت که از روی آن یک قصه بنویسد. آقا من هر جا اسم از "گره" برده بودم، ایشان تبدیلیش کرده به "سگ".

مگر گره چه اشکالی دارد که ایشان تغییرش داده‌اند! البته شاید مقصر خود من باشم؛ چون ایشان یک نسخه از کتاب را قبل از چاپ به من داد تا بخوانم که بعد بدهد دست ناشر؛ اما راستش من به دلیل گرفتاری نرسیدم آن را بخوانم و کمی دیر شد. حالا ایشان می‌گویند فرصت قرارداد تمام شده و کار را برای چاپ داده‌اند دست ناشر و ناشر هم آن را زیر چاپ برده است. اما مهم‌تر از این‌ها این مطلب است که می‌خواهم اینجا طرح کنم:

این نویسنده‌ی محترم در گفت‌وگو با من گاهی افکاری را طرح می‌کرد

که فکر می‌کردم زیاد روبه‌راه نیست. به نظرم از نظر فکری بیمار می‌آمد؛ ولی چون حرف‌هایش برایم مهم نبود، آن‌ها را جدی نگرفتم. با خودم می‌گفتم «می‌خواهد یک کتاب از خاطرات خانوادگی ما بنویسد. افکارش هم می‌ماند برای خودش.»

اما حالا می‌بینم نخیر! نتیجه‌ی این افکار چنین کتابی شده و او با خاطرات ما به نوعی بازی کرده است.

او با این اعتقاد که «در طول پانزده سال آینده نظام خانواده فرو می‌پاشد» به سرگذشت خانوادگی ما علاقه‌مند شد و این خاطرات را با این اعتقاد از ما گرفت و پرداخت کرد؛ اما اگر شما کتاب را بخوانید، خواهید دید که در همه چیز اغراق شده است. او اعتقاد دارد که تبدیل خانواده از حالت سنتی به شهری و مدرن، ایرانی‌ها را دچار مشکلات زیادی کرده است. مخصوصاً استفاده‌ی نادرست ایرانی‌ها از وسایلی مثل موبایل، مترو، تلفن، اینترنت و هواپیما. او معتقد است ایرانی‌ها با افکار و ذهنیت سنتی‌شان، خود را برای این چیزها آماده نکرده‌اند. پس با سردر این چیزها فرو می‌روند و غرق می‌شوند یا خواهند شد. و مزخرفاتی از این قبیل.

شما را به خدا این طرز فکر، دیوانه‌وار و احمقانه نیست؟ اصلاً به فرض که منطقی و به اصطلاح آینده‌نگرانه هم باشد. این‌ها چه ربطی به خاطرات من، دخترم و خانواده‌ام دارد؟

به نظرم این نویسنده‌ی محترم (!) دارای مشکلات روانی است. آن وقت خانوادگی ما را چنان جلوه داده که انگار من و همسرم... اصلاً از این حرف‌ها هم بگذریم.

اصلاً "مادربزرگ" دختر من، یعنی مادرم سال‌ها پیش مرده است و چنین وقایعی اصلاً اتفاق نیفتاده است!

از آیدین هم که دیگر حرف نمی‌زنم. آن قدر اغراق آمیز است که نیازی نیست من چیزی بگویم. البته این را هم دلم نمی‌آید که نگویم. آقای محترم!